

بعد بدیل گفت من همین گمانه سخنی ترا بفرست رسام و یارکش
بنزد قوم و گفت ای گروه قریش منسخنی از محمد شنیدم که اگر خطا
باشم بگویم سفاک و ایشان مثل عکره بن ابی جهل لعین و حکم بن ابی
العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را با آنکه سخن ویرایش ما نقل کنی آن
عقلاء اصحاب رای گفتند بیا ترا چه شنیده بدیل حکایت گذشته را
با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بیک محمد و
با شهادت عید جنگ ندارد و زیارت خانه کعبه اعده است آنجا
سخنی ویرا باورند آشتند و گمان بردند که مکر او با حضرت در ساحت
است جوی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خوانده
خواه در اسلام هوا خواه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود نه جانی سابقا
بدین معنی که شت و هر حال که در کلمه واقع شدی ایشان حضرت را
از آن اعلام خود ندی پس عروه بن مسعود ثقفی ابرقاست گفت
گروه قریش شما بجای بدر حمله میکنید و حمله بنمایید و فرزند شما گفتند
بکی گفت در در شان خود مدامیدارید گفتند بی و حقوق قبیله که برین
قریش ثابت کرده بودند کار را کن نمود بعد از آن گفت بدایید و گاه
باشید که این مرد یعنی محمد امیری لغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است
بر شما عرض کرده قبول کنید از او بگذارید مرا تا بنزد قوم و با او
گویم گفتند برو عروه ملازمت حضرت احد و آن سرور سخن آغاز کرد و در میان
ایجاد بدیل گفته بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بوی که
استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی چه شنیده که پیش از تو کسی

اصل خویش را به ملک گردانیده و مستأصل پس از آنکه واکر مغلوب ایشان گشتی
بود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدینکه جمعی او را بش و مردم چهار
می بینیم که بر تو جمع شده اند و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند و بگریز
صالح یعنی الله علیه و آله و سلم همان بود چون سخن از عروه بشنید گفت امصص ثلاث
ما بکیریم از وی و ویرانها بکیریم گفت کیست این گفتند ابوبکر است
عروه گفت ای ابوبکر والله اگر نه آن بودی که تر بر منب حقیق است است که حکاقت
آن کرده ام بحواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه محل دینی
کرده بود ابوبکر ویرانان قضیه عانی تیکو نموده و روایتی ده شتر جوان بوی داده
انقضیه عروه باقی صلی الله علیه و آله و سلم سخن میکرد در انشاء تکلم دست خود را بجانش میساز
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میسازند و معمره بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده خود
بر سر نهاده و شمشیر چنانی کرده که عروه بود و میسازد که عروه دست بر پشت آن شخص بر دی
به عروه فعلی شمشیر خود را بر دست وی زد و گفتی دست خویش را از آنجا سنب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روزی که رسید که گفت این روایتی آنکه چون عروه بسیار
فعلی شمشیر بر دست عروه گرفت وی در قضیه شد یا محمد این کیست که از انسان
اصحاب تو مرا ایذا میکنند بخیز اسو کند که گمان نمی برم که در میان شما اولی علم توین
و بدترین باشد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود و گفت ای عروه این بسیر برادر
تو عروه شعله است عروه روی با عروه و گفت ای عذرا من مسیحی در اصلاح عذر
تو می یابم و ترا جز جنایتی نمیکنی و حال آنکه عروه در جاهلیت مصاحب بنزده
مرد از بنی مالک از قبیلہ ثقیف بر وی آمده بودند و بمصر فرستادند و متوقف
جوان بمهر رسیدند و با وی ملاقات نمودند متوقف بر آنکه ایشان را انعامات فرستادند

فراخورد و میخورد و هیچگاه دور از ایشان نشد و در وقت آمدن حضرت
بارگشتن از معرجه بنزد خود آمدند انجاءه بن شب فرستادند که بیاید و کمال
مسرت بخواب رفتند و میخورد و چست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد احوال
را که بنویسد آورد و مسلمانان مشر بنویسند صلی الله علیه و آله و سلم را تو مقبول است
یا ای کمال که آورده مرا باین همی نیست بنویس که مالک را بر این امر و قوف حاصل
باده بهط میخورد و حضرت و عرب آنها کردند عروه بن مسعودی و اطفا را از
آن عربی بنی بلخ میخورد سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران هم کردند
عروه گفت هر قدر اصلاح عذر توسعی می نمایم است باین قصه بود عروه بن
بکوش چشم ملا حظ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از کمال و رحمت و ابرار ایشان
حضرت را تعجب میکرد و چنانچه منقول است از وی که از انبیا که گفت بخدا سوگند میکنم
که آب دهن خود را نیندازم ای آنگاه که در کف دروی از یاران وی بود و بوی و زحل
خود را نیندازد و چون و ضو ساضی نزدیک بود که بر سر آب و منو که کشیدی
و چون وی سخن گفتی یا سخن گفتندی در حضور وی آنگاه خود را است کردندی
و از نهایت تعظیم در وی ترس نگاه نکردندی و روایتی آنکه چون حی از احترام
و سروی بیفتادی آنرا بر کسی برگزیدی و بغیرت و احترام تمام نگاه داشته ای
القصه عروه بن مسعود را جمع نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند میکنم
قیمه گویری و بر نجاشی رسیده ام و الله که ندیده ام هیچ یادشاهی را هر که
یاران او تو قلم و احترام وی بجای دارند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام بجای
دارند و حالای که مشاهده نموده و معلوم کرده بودیم را بتقصی از زبان
و گفت آنری که در آن حرف و حال و در است بر شما نازلند تا بلی بوی کرده

بدراسه کند که کشتی که میفرستیدیم که روی از شما نکرده اند تا جملہ سربہ بھندہ یا پشما
عالمی بنو ذبیح مروی از بنی کمانہ کہ روی را حلیہ بر رو آتی علقہ میگذشتند روی
از روی اجماعش بود گفت مرا ایگرار کند بفرستی بعم و توری دادند چون از
دور بداشت حضرت فرمود کہ این مرد از تو چیست کہ تو عظیم بدن نمی مانند شتر
تو ای با بر خیز زانید تا بنده بس یا ران چنان کردند و بر اسبیک گویا استقبال
نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست کہ این
مرد را از دیگران است خایہ کعبہ منع کنند و روی آنگاه و بر ارقی پیدا شد و آنگاه
چشمش وی را روان نشد و گفت مہملکت قریش تو رب العیتہ ای قوم بنی نضہ
مکرار بخت مکرہ گذاردن و باز آمد قریش و گفت ای یارایان حجاجی را دیدیم
کہ شتران قربانی را قلعہ و شکار کرده بودند و قصد زیارتہ کعبہ دارند را می خبر
اکثر ایشان از از ریارتہ کعبہ منع نکند گفتند ای حلیہ بنی نضہ کہ مروی از اسب
و این امور نیکی بخندانی و حلیہ بنی نضہ گفت ای گروه قریش تو اندک کرما
باشما حقیر بنمودہ ایم بر آنکہ زیارتہ کعبہ بفرستیم آن غایب منع کنیم بخدا کہ نفس
حلیہ بنی نضہ را در اوست کہ حجر را بیکر اید کہ زیارتہ خانہ نماید و لا منہ با تمام اصحاب
از شمار وی کرد آن مہموم قریش حلیہ بنی نضہ را زیارتہ دادہ است کہین دادند و گفتند
بیکر از ما را تا با وی بد بخوار خود صلح کنیم **فقلت** کہ قریش بچاہ سوار شدہ
بودند کہ کشت کرید عالم علی الہوم قیاسی کند مسلمانان با ایشان رسیدند و عالم را
گرفتہ بنزد خود آوردند آن سوار با ایشان لطف نموده و در اعقاب باز نشستہ
آورده اند کہ بنوع علی الہوم چون حدیب منزل ساخت اول کسی کہ بیکر فرستاد
قریش بن امیہ کعبی بود تا ایشان اردا علیہ حضرت عیزہ دار کرد و قریش

نزد آرید
نزد آرید

ویش ویرا گرفتند و خواستند که بقتل آورند موم و بی درستی بودند و او را
مخوفه خلاص ساختند پس رسول صلی الله علیه و آله خطاب بر ارضی الله عنه نمود
و فرمود که ترا بکسی باید رفت و قریش را خبر داد که دانند که ما را چه جنگی است
و زیاده خانه آمده ایم و گفت یا رسول الله بر چه جزئی است و قریش است که
قریش باخبر درجه مرتبه است و یقین میداد که اگر چنین دست یابند و ازنده
کنند از آن قتل و این عدلی است که کینه که محافیه جز تواند کرد اگر
عثمان بن عفان بفرستی بهتر باشد زیرا که نزد قریش نجاته عزیز است
پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بیکه که قریش را اجبار کند که طاعت
مقتل نماند و زیاده خانه بکوه آمده و اگر فرمود عثمان را که بیایید و عثمان
که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان متوجه شد در راه آبان تا رسید
بنی العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بکس فرقه که
پنهان صلی الله علیه و آله برساند و برادران خویش گرفت تا زمان احوال را
و برزاد خویش سوار کرد و خود را بکوف او شد تا بیکه در آمدند
عثمان رضی الله عنه با اشرف قریشی ملاقات نموده پیغام رسول خدا
را صلی الله علیه و آله بدیشان رسانید و خواست که مراجعه نماید و او را گفتند
ای عثمان اگر خاطره خواهد طواف کعبه بجا اگر گفت چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله
طواف خواهد نمود و قریش ازین جهت از عثمان که در مکه در آمد و طواف
کعبه نمی بقتل رنفتند و او را بیکه نگاه داشتند که معاوده نموده و چون عثمان
در می آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه در آمد و طواف
کعبه خواهد نمود و خود را در میان من عثمان است که بی طواف

مغیره